



نشر امروز

حسینعلی لیالستانی

خاطرات یک گوسفند

www.ketab.ir

فلاح حقیگو لیالستانی. حسین علی. ۱۳۴۰ - عنوان و نام پدیدآورنده: خاطرات یک گوسفند/ حسینعلی لیالستانی. مشخصات نشر: تهران: امرو، ۱۳۹۰. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۲۷-۶۹-۴. موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴. رده بندی کنگره: ۸۱۶۹PIR / ۲۵۲۵خ ۲. ۱۳۹۰. رده بندی دیویی: ۳/۶۲۱۶۸. شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۵۵۱۳۴



نشر امرو

خاطرات یک گوسفند

حسینعلی لیالستانی

نقاشی روی جلد: اثر مارک شاگال

چاپ نخست: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۰۰

لیتوگرافی: نوید. چاپ: خانه فرهنگ و هنر لویا. صحافی: اندیشه

نشانی ناشر: تهران - صندوق پستی ۱۶۷۶۵-۳۴۹۶

تلفکس: ۷۷۸۹۲۹۵۲

مرکز پخش: گسترش ۸۸۷۹۴۲۱۸

حق چاپ برای نشر امرو محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۲۷-۶۹-۴

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

با همکاری سیدامیر سیدزاده

هیچ وقت آدم خود شیفته‌ای نبوده‌ام، گرچه اعتراف می‌کنم با شکسته نفسی هم میانه‌ای نداشته‌ام که ممکن است این روزها بطور نخ نما شده‌ای دم دستی‌ترین روش برای به ساطه کشیدن دیگران تلقی گردد، شاید نوشتن خاطراتی معمولی و معقول کار خیلی ساده‌ای به نظر برسد که نیست؛ اما بی‌شک سر و سامان بخشیدن به تراوشاتی که از لابلای آشفتگی‌ها و هرج و مرج‌های حاکم بر ذهن یک گوسفند بیرون زده باشد، آن هم با انشاء اولیه یک دیوانه ساختارشکن بیش از پیش آدمی را با چالش‌های غیرقابل پیش‌بینی‌ای روبرو می‌سازد.

در این مقطع از شما خواننده گرانقدر اجازه می‌خواهم با کمال تواضع و فروتنی از دوست بزرگوارم جناب آقای سیدامیر سیدزاده که مسئولیت سرمایه‌گذاری اثر مورد نظر را بر عهده گرفته‌اند و نیز از ناشر فرهیخته و ادیب سرکار خانم پونه ندایی که در امر نشر و چاپ این خاطرات همکاری کرده‌اند سپاسگزاری نمایم.

به نظر می‌رسد هر دو بزرگوار با من هم عقیده باشند که

گاهی اوقات بد نیست به آنهایی که تاکنون هیچ حقی را برای
ابراز وجودشان قابل نبوده‌ایم و طی سالیان متمادی از دست ما
آدمهای فراموشکار حسابی به ستوه آمده‌اند حق بدهیم تا برای
خودشان هم خاطراتی داشته باشند.

حسینعلی لیالستانی

ناشر قدیمی تیف کله

ارمیده حقارت فر ویراستار و مترجم دیوانه این اثر
منحصر بفرد سال ۳۹۷۷۴ به تاریخ گوسفندی در
محاصره البوهی از درختان میوه جنگلی، توسکا، راش،
شمشاد که در لابلاهای آنها بوته های کرف، پیلام، گزنه و بوته های
خاردار تمشک دیده می شدند در نزدیکی زادگاه آبا و اجدادی
گوسفندی به نام کلاچ ملاچی - سیاه و سفید - که کتاب حاضر
بر اساس خاطرات خواندنی او نوشته شده است کنار رودخانه تیف
کله بدنیا آمد. ازمن نشنیده بگیرید، اما از قرار معلوم پدر حقارت
فر با پدیدار شدن نخستین نشانه های درد زایمان در زن خود
بلافاصله از دیوانه خانه که به اتفاق خواهرش در آنجا روزگار می
گذرانید فرار کرد و خود را به خانه اش - که در یکی از بهترین
مناطق شهر قرار داشت - رسانید و با اصرار زیاد زن حامله اش را
که از درد به خودش می پیچید سوار ماشین کرد و پس از چند
ساعت رانندگی در جاده های سنگلاخی به منطقه تیف کله رسید
تا بچه اش نیز - مانند خواهر دیوانه اش - توفیق بدنیا آمدن کنار

رودخانه قشنگ را داشته باشد، اگر موانع از نوع حقوق بشری را نادیده بگیریم تصور این منظره که در میان هیاهوی صدای قورباغه‌ها، گنجشک‌ها، نخ ریسک‌ها، بلبل‌ها، کلاغ‌ها، زاغچه‌ها، زوزه گرگ‌ها و کفتارها و پارس سگ‌ها و زیباتر از همه مسابقه بیرون بردن ماهیها از آب که هر روز هنگام غروب با نظارت خورشید در رودخانه برگزار می‌شد بچه‌ای هم بدنیا بیاید به خودی خود با شکوه به نظر می‌رسید، گرچه پدر حقارت فر فقط به شکستن رکوردهای خواهر دیوانه‌اش فکر می‌کرد و لاغیر، از شواهد امر اینطور پیدا بود که در کل خانواده حقارت فر - طی سیصد سال اخیر - فقط خواهرش از چنین موهبتی برخوردار شده و کنار رودخانه بدنیا آمده بود و تردید ندارم که شما هم مثل خود من به ذوق و سلیقه پدرآرمیده آفرین می‌گوئید که برای شکستن رکورد خواهر دیوانه‌اش شش شبانه روز داخل چادری در کنار رودخانه تیف کله بی‌خوابی کشید و نیش پشه‌های آلوده را به جان خرید تا اینکه روز هفتم بچه‌اش - آرمیده - بدنیا آمد، نه گریه‌ای نه جیک و سروصدایی، هیچی، نوزاد اصلاً تکان نمی‌خورد.

مادر بیچاره ناتوان تر از آن بود که از اوضاع بچه‌اش سردر بیاورد، پدر هم که دست از رکورد شکنی خانوادگی‌اش برنمی‌داشت و قاعدتاً نباید فرصتی را از دست می‌داد، برای همین هم روز هفتم کنار رودخانه نشست و غروب خورشید را تماشا کرد، اما در درون به ظاهر آرام او جنگی سخت در جریان بود، تا بالاخره

اسم با مسمایی برای پسرش پیدا کرد و بلافاصله با جستی که فقط از یک دیوانه برمی آمد به داخل چادر پرید و نتوانست خودش را کنترل کند و با اصابت کله بی قواره اش با میله فلزی وسط چادر بیهوش شد و ساعتی بعد - پس از به هوش آمدن - فراموش کرد برای چی به درون چادر منتقل شده است. زن در خواب بود یا در حال مرگ چیزی نفهمید، از جایش برخاست و با آستین چرکیں خود خون روی کله بی مغزش را پاک کرد و نوزاد در بطن خود را به رودخانه رسانید تا بچه اش از بدو تولد در پی جابجایی رگوردهای دست نیافتنی عمه خود باشد. پدر حقارت فر می دانست خواهرش بلافاصله بعد از تولد یک روز تمام را در آغوش پدر دیوانه خودمان در حالیکه کنار رودخانه روی کنده پوشیده ای نشسته بود سبزی کرده است و خودش با سرپا ایستادن بیست و چهارساعته خود فصد داشت یک قدم جلوتر برود و خواهر دیوانه اش را در دیوانه خانه شهر غافلگیر سازد.

راستش دلم می خواست یک شیر پاک خورده ای از دل قرون اخیر پیدا می شد تا عیار دیوانگی این خانواده را استخراج می کرد. اما مثل اینکه سر تاریخ شلوغ تر از آن بود که یکی را دنبال حقارت فرها بفرستد. قدم بعدی پدر آرمیده این بود که پسر یک روزه اش با گرسنگی و تشنگی نخستین روز زندگی اش را پشت سر بگذارد، آرمیده تا صبح روز بعد نه گریه ای کرد و نه کار بی ادبانه ای مرتکب شد، طفلک اصلاً چیزی نخورده بود. صبح روز بعد خورشید توی چشمان پدر حقارت فر زل زد تا شاید او را از

رو ببرد، پوست کلفت‌تر از آن بود که خورشید فکر می‌کرد، به یاد همسر بیچاره‌اش افتاد، درون چادر دوید، به نظر می‌رسید نفس نمی‌کشد، زن نیمه جان را به کمک چند بالش روی صندلی عقب اتوبیل محکم کرد و بچه را خودش بغل گرفت و به طرف شهر حرکت کرد، در طول مسیر چند ساعته سنگلاخی سعی می‌کرد انگشتان آزاد دست و پایش را شناسایی کند و بوسیله آنها بشکن بزند، به جایی رسید، وقتی وارد محوطه بیمارستان شد خورشید با خشم زیاد وسط آسمان منتظر او بود، از همان جلوی در ورودی بیمارستان جسد مادر فلک زده را به سردخانه منتقل کردند، نوزاد را به بخش مراقبت‌های ویژه نوزادان و پدر هم با غرور و شوق زایدالوصفی روانه دیوانه خانه شد تا خبر بدنیا آمدن فرزندش و جابجا کردن چند رکورد جدید خانوادگی را به درون گوش سنگین خواهرش شوت کند و احتمالاً یادش رفته بود زنش مرده و همه مسئولیت‌های مربوط به نوزاد روی دوش یک-وری او افتاده است.

آرمیده آخرین فرزند از خاندان بزرگ حقارت فرها بود که نسل اندر نسل یک خط درمیان - بدون تعارف بگوئیم تمام خط - دیوانه بدنیا می‌آمدند که اگر عجول نباشید با جزئیات بیشتری از این خانواده اصیل و صاحب سبک آشنا خواهید شد. عده آرمیده که نسبت به پدر او مطالعات تکمیل‌تری در خصوص فوت و فن‌های فوتبال نوین داشت سعی کرد اصل پرسینگ را از زمین حریف - برادرزاده خود - شروع کند و بلافاصله به پدر آرمیده

پیشنهاد داد تا روشن شدن تکلیف نوزاد - از حیث سلامتی - دست از رکورد شکنی‌های مقطعی و کورکورانه بردارد و دیوانه خانه را موقتاً ترک کند، نگفتم عجول نباشید. عمه خانم که همه هوش و ذکاوت این خاندان را به نفع خود مصادره کرده بود توان متقاعد ساختن شیطان را هم داشت، چه برسد به برادر فلک‌زده- اش که لنگ یک جو هوش بود. آرمیده دو روزه به لطف مراقبتهای انسان دوستانه پرسنل دلسوز بیمارستان از مرگ حتمی نجات پیدا کرده چند سال بعد هم یک هو متوجه شد به هشت سالگی رسیده است البته نه به همین سادگی.

تسلط شگفت انگیز حقارت فر به الفباء بیش از هشتادوشش حیوان وحشی و اهلی، پرنده، خزنده و حشرات منطقه وسیعی از جنگلها و کوهستانهای اطراف تیف کلد خیلی زود نام او را در دیوانه خانه‌های شهر بر سر زبانها انداخت، گرچه در تیمهای دو و میدانی و فوتبال دیوانه خانه هم به موفقتهای چشمگیری دست یافته بود که دیگر فکر نکنم مجالی برای پرداختن به آنها را داشته باشم، همین بس اگر به تمرینات مداومش در زمین دو و میدانی ادامه می‌داد قادر بود برای همیشه نام دوده‌های جامائیکایی را در دوهای سرعت از صفحه دو و میدانی جهان پاک نماید، حالا فوتبالش بماند، اما چه فایده که هنوز هم باید زیر سایه رکوردهای کشنده عمه دیوانه‌اش روزگار می‌گذرانید. حقارت فر می‌دانست عمه ساختار شکن او همیشه یک قدم اضافی را برای روز مبادا زیر دامن بلند خود قایم کرده است تا در

شرایط بحرانی آنرا جلوی برادرزاده‌اش بیندازد، بیخود نبود که پدر بیچاره‌اش پس از تحمل سکت‌های پی‌درپی تحقیرآمیز در نهایت ترجیح داده بود خود را علیرغم خواسته‌اش زودتر از موعد بازگشته و بناچار از دیوانه‌خانه به قبرستان قدیمی و خانوادگی نقل مکان کند تا شاید برای همیشه از شر رکوردشکنی‌های خواهر قد کوتاه خود که چند سال هم از برادرش بزرگتر بود خلاص شود.

از شما چه پنهان او حتی بعد از مرگ هم به کوچینگ آخرین امیدش آرمیده دل بسته بود، گرچه خواهرش هم بیکار نمی ماند و برای محکم کاری - هر از گاه - روی قبر برادرش حاضر می شد و پس از وارسی سوراخ سنبه ها و درزهای سنگ قبر با بکارگیری اصل پرسینگ ضمن افشاء آخرین حرکات خود روح برادرش را از هر گونه اقدامات خارج از عرف بر حذر می داشت.

حالا که بیشتر با عمه خلاق آرمیده آشنا شدید و سایه سنگینش را بر استخوانهای در گذشگان این خاندان هم احساس کردید با احتیاط اعلام می‌نمایم ویرایش و ترجمه حاضر حاصل بیش از چهل و چند سال تلاش خستگی‌ناپذیر آرمیده حقارت فر در علفزارها، کوهستانها، جنگلها و همینطور در دیوانه‌خانه‌های شهر - که این آخری بی‌تردید به درک صحیح‌تر او از واژگان و الفباء متنوع حیوانات - که به مثابه گنجینه‌ای گرانبها طی قرن‌ها در زیر سایه و هیاهوی اغواگرانه آدمها مدفون شده بود - منجر گردید. در اینجا نیازی به اقرار نیست که بگویم درک شخصیت

عجیب و پر از ابهام ویراستار و مترجم این خاطرات برای خود بنده که حدود شصت و اندی سال در کار نشر و چاپ آثار مختلف سیاسی، اقتصادی، ادبی و فرهنگی دیوانه‌های شهر بودم کار آسانی به نظر نمی‌رسید، اما پس از نگاهی آن هم بطور سرسری و از روی شکم سیری به صفحاتی چند از کتاب خاطرات یک گوسفند علیرغم سایه سنگین گيجی و سردرگمی که بر من مستولی شده بود مطمئن شدم قادرم این اثر به یاد ماندنی را در اختیار شما خوانندگان پر شمار انتشاراتم قرار دهم. امید است کتاب حاضر علاوه بر شناخت آدمها از حیوانات ما را به درک درست‌تری از خود و محیط اطرافمان رهنمون گرداند. در اینجا با کمال صداقت از جناب آرمیده حقارت فر سپاسگزاری می‌کنم که با حفظ امانتداری - به گور و گناه خودش - توانست با ظرافت و دقت طاقت فرسا و مثال‌زدنی خاطرات یک گوسفند چهارونیم ساله را در دیوانه‌خانه‌های قدیم و جدید شهر ویرایش و ترجمه نماید و در اختیار انتشارات ما قرار دهد، لازم به ذکر می‌دانم اگر شباهتهایی بین این چند کلمه بنده بعنوان ناشر و متن اصلی خاطرات یک گوسفند مشاهده کردید متوجه خشخاش نزنید، من هر چقدر کوشیدم جنازه خودم را از دوش گوسفند سرخورده و گستاخی که خاطرات این کتاب از مغز آدم ستم‌کش تراوش کرده بردارم باز هم رگه‌هایی از وانهادگی و انزوای تاریخی - نوع گوسفندی - از گوشه و کنار آن بیرون زده است که امیدوارم به بزرگواری خودتان ببخشید. اجازه بدهید بدون

هیچ شرمندگی رسماً اعتراف کنم تا حد زیادی تحت تأثیر
گوسفند کلاچ ملاچی قرار گرفتم که از این بابت هم قادر نیستم
احساس واقعی خودم را ابراز نمایم.

با احترام - ناشر قدیمی منطقه

تیف کله و دیوانه خانه های شهر

www.ketab.ir

پیش گفتار به قلم مترجم

کلاچ ملاچی - سیاه سفید - در طوفان سال ۳۹۸۲۱
به تاریخ گوسفندی در طویله محقری در کنار رودخانه
مرده در منطقه نیف کله بدنیا آمد، درست جایی که
من حدود چهل و پنج سال پیش بعد از شش شبانه روز مبارزه تک
و تنها با مرگ بدون حضور حتی یک قابله معمولی بدنیا آمده بودم،
روح مادربیمچاره‌ام شاد.

دوران خردسالی گوسفندی که کتاب بر اساس خاطرات او تا
سن چهارونیم سالگی شکل گرفته است مثل خیلی از گوسفندان
دیگری که در کنار رودخانه مرده بدنیا آمدند در ترس، نگرانی و
تحت شدیدترین فشارهای روحی و جسمی سپری گردید. هوش و
استعداد متوسط کلاچ ملاچی خیلی زود آوازه‌اش را به نقاط
دوردست رسانید، اعتراف می‌کنم گاهی اوقات که حال خوب است
سعی می‌کنم بطور غیرعمدی به او غبطه بخورم، کلاچ ملاچی هم
در قسمت‌های شرقی ساحل رودخانه مرده که بخاطر رها شدن
توالت و فاضلاب خانه‌های آدم‌های یک شهر بزرگ و پسماندهای
کارخانه‌های صنعتی آنها هیچ موجود زنده‌ای در آنجا زندگی نمی-

کرد بدنیا آمد، یادش بخیر وقتی من بدنیا آمده بودم همه ماهیها، قورباغه‌ها، لاک‌پشت‌های رودخانه به من خوش آمد گفته بودند، حالا کاری به دیدگاههای تنگ نظرانه و نخ نما شده مارهای سمی آن منطقه نداشتم که از همان روز اول روش‌های خصمانه‌ای را در پیش گرفته بودند.

کلاچ ملاچی در نسیم سال ۳۹۸۲۴ پا را از گلیم گوسفندی خود درازتر کرد و خاطرات سالهای خردسالی و نوجوانی خود را که به زعم خودش به بختگی زود هنگام وی منجر گردید در مکان بزرگتری به نام طویله توکا خانم - که بوسیله بوته‌های کرف و تمشک احاطه شده بود - به من انتقال داد و همزمان خود را بعنوان نماینده تام‌الاختیار کل گوسفندان و بزهای دره منتهی به کوهستان مطرح کرد، هر چند تواضع بیش از حد او باعث شد در طی خاطراتش هیچ اشاره‌ای به موقعیت‌های ممتازی که بدست آورده بود نداشته باشد و این در شرایطی بود که من از ترس مأمورین دیوانه‌خانه دایم در حال فرار بودم و این وضعیت تأسف بار تا این لحظه هم ادامه دارد.

در اینجا لازم می‌دانم از شما خواننده عزیز عذرانه تقاضا کنم اگر درخصوص رکوردشکنی‌های زنجیره‌ای عمه دیوانه‌ام خبر تازه‌ای به گوش شما رسید باور نکنید و قبل از اینکه با آب و تاب فراوان افتخاری دیگر را به تنگ او ببندید قبلش به هر نحو ممکن با من تماس بگیرید، البته اگر هنوز نمرده بودم، شماره تلفنم را از ناشر محترم دریافت نمائید، جهت ملاقات حضوری شما عزیزان هم کروکی منطقه را - با چاپی نفیس - در اختیارشان قرار داده‌ام، از

مشخصات من قدی بلند و لاغر با کله و صورتی کج و معوج که به لطف سبکته‌های پی‌درپی حاصل شده است و راه رفتنی شبیه به دم جنبانک که به جای تکان خوردنهای شدید دم - همیشه هم از نعمتش محروم بودم - زانوهایم را با سرعت بالا و پائین می‌برم که آدم را به یاد مته‌های راهسازی می‌اندازد و با توجه به اینکه در منطقه تیف کله کنار رودخانه مرده آدمهای دیگری زندگی نمی‌کنند جای هیچ نگرانی نیست و با حداقل ظرافت و دقت هم می‌توانید مرا شناسایی کنید، در خدمتیم، بله داشتم می‌گفتم کلاچ ملاچی یا سیاه سفید در زردی پائیز سال ۳۹۸۲۵ در حالیکه آرزوهای زیادی در سر داشتم امیدواری خود را برای درک آنچه او بطور خوشبینانه‌ای انرا رویای عشق گوسفندان به زندگی می‌پنداشت بطور پراکنده‌ای بیان داشت او که با دو نسل از یک پرنده عاشق - بلبل - آشنایی داشت توانست طی سه سال بصورتی پراکنده خود را تحت تعالیم آن دو که از استاید مسلم عشق ورزی بودند قرار دهد و به رازهایی پی ببرد که تا آن زمان برای هیچ گوسفند و حتی آدمی به جز من آشکار نشده بود، البته اگر توان اثبات آدم بودن خود را داشته باشم، در این رابطه از همین قدم اول می‌گویم که روی شما هم هیچ حسابی باز نکردم، در اینجا لازم می‌دانم به اطلاع شما خوانندگان عزیز و صمیمی - شک دارم اینگونه باشید - برسانم من آرمیده حقارت فر در حین ویرایش و ترجمه کتاب سعی کردم به دور از تعصبات، غرض ورزی‌ها و تنگ نظری‌ها - مجبور نیستید باور کنید - و مشکلات دیگری که احیاناً متوجه آدم نامتعادلی مثل من است رفتار معقولانه‌ای در خور یک

آدم متمدن را به نمایش بگذارم و امانتداری را سرلوحه کارم قرار دهم، هر چند در طی مدتی که خاطرات گوسفند مورد نظر شکل گرفته است من بخاطر واقع شدن در متن داستان مسئولیت همه رفتارها و کردارهایی را که باعث آزرده شدن شما خواهد شد نیز بر عهده می گیرم، تا بطور نخ نما خودم را رسوا و انگشت نمای عام و خاص نکنم، استدعا می کنم به حسن نیت من در این کوره راه پر از سنگلاخ منظورم خاطرات یک گوسفند است - شک نکنید، گرچه من نیز موجود در شیوه ارائه خاطرات از سوی گوسفندی گستاخ تا حد زیادی کتاب را در مسیر آنچه من آنرا تعدیل می نامم رهنمون کرده است، اما باز نمی توانم افکار آدم ستیزی موجود در آن را انکار کنم، دلیلش را هم باید فقط در سرخوردگی از نوع گوسفندی آن جستجو کرد. بنا بر این خواهش می کنم لطف کنید آنرا به حساب یاس و نومیدی و یا نهیب بودن آدمی مثل من نگذارید، این مطلب را بخاطر علاقه ای که به تک تک شماها دارم گفتم، حق دارید باور نکنید، امان از دست شماها، اما لااقل این را باور کنید که من قربانی یک عقده تاریخی نشدم و هرگز هم قصد مطرح کردن نقطه نظرات متناقض را ندارم، دلیلش هم این است که معیارهای من و مجموع استدلالاتم در ارتباط با زندگی و عشق پس از آشنایی با بیش از هشتادوشش زبان زنده موجودات دیگر به هم ریخت و از هم پاشید، بله درست است که گفتن ناهنجاری تلقی می شود، اما نمی دانم شما خودتان اگر فقط زبان یکی از حیوانات را بلد بودید چه کلمه ملق ها که نمی زدید چه شهرتها که در نمی کردید، مصاحبه ها که ترتیب نمی دادید، عکسهای رنگارنگتان

روی جلد چه مجلاتی که نمی‌رفت و جلوی دوربین‌ها چه بادهایی که به غیب‌ها نمی‌انداختید، من دائماً بین دیوانه خانه و منطقه تیغ کله در آمد و شد بودم و با الفباء خیلی از حیوانات اهلی و وحشی، پرنده‌ها، خزنده‌ها، ماهیها و حشرات آشنایی کامل پیدا کردم. فقط بیست سال از عمرم را تحت تعالیم پانزده نسل از یک پرنده دانا و عاشق - بلبل - شاگردی کردم، ولی حتی برای یک لحظه هم برای خود حقی قائل نشدم تا شاید از آن طریق به خودم ببالم و نفسی تازه کنم، جای پدرم خالی، رو راست جای خیلی از شماها خالی که در جنبه بازی های دنیایی دست و پا می زنید، قرار نیست خودم را گول بزنیم گر چه بعضی اوقات راه و رسم آبروداری ما آدمها مثل آب در هاون کوبیدن است، من به قول فوتبالی‌ها میانه میدان را از همان هشت سالگی از دست داده بودم، وقتی پدرم - که پنجاه سال از عمر مزخرف خود را در دیوانه‌خانه - های شهر سپری کرد - چوب دستی‌اش را که معمولاً بعنوان دسته بیل و دسته چنگک هم از آن استفاده می‌کرد محکم بر سرم کوبید و خون بدنبال یک فراقنی چند جانبه راه دیوانه‌خانه را به من نشان داد و مرا یک فراری مادام‌العمر معرفی کرد هرگز هیچ کاری از محکم کاری عیب نمی‌کرد، گرچه از حق هم نباید گذشت که پدرم هنگامیکه با احتیاط چوب دستی‌اش را بالای سرش برد ایندا قصد داشت با ظرافت بیشتری راه بهتر زندگی کردن را به من بیاموزد. از شما چه پنهان در سنین حساس هفت هشت سالگی تصور می‌کردم کتک خوردن مرحله‌ای قانونی از بزرگ شدن است که من باید با آغوش باز و شاید با سری بی‌دفاع به استقبال آن

می‌رفتم. پسر برای زندگی کردن در دیوانه‌خانه دنیا آمده است، جمله کوتاهی از پدرم بود که موقع افتخار کردن به من آنرا با آب و تاب فراوان و با ادبیات خاص خودش بر زبان می‌آورد، احتمالاً برای روکم کنی بود و من که اصلاً قصد نداشتم روی حرف پدر دیوانه خودم حرفی بزنم تشخیص عجولانه ایشان و نامادری‌ام را پذیرفتم که خیلی جوانتر از پدرم بود و باعث شد مثل ضربات کاشته شده ایستگاهی پشت هجده قدم که هنرنمایی خاصی را می‌طلبید با یک بغل پای استادانه نامادری‌ام پدر دیوانه‌ام - از ماست که بر ماست - پس از یک غافلگیری در موقعیت شوت زنی قرار گیرد و با همه کینه و خشمی که نسبت به عمه مهار نشدنی‌ام داشت مرا به گوشه دیوانه‌خانه شوت کرد و فریاد پیروزی سرداد، چه ربطی داشت بعداً خواهید فهمید، صبر داشته باشید، فقط امیدوارم هفت ماهه دنیا نیامده باشید.

در اینجا جا دارد از کلاچ ملاچی گوسفندی که خاطرات دوران پر رنج خود را برای من نقل کرده است بیاسگزار باشم، حداقل بخاطر اعتمادش به دیوانه‌ای که اگر نتواند در طی زندگی باقیمانده خود رکورد اقامت عمه‌اش را در دیوانه‌خانه بشکند نمی‌داند بعد از مرگ خود هنگامیکه پدر دیوانه‌اش به استقبال او می‌رود چه جوابی برای خاموش کردن آتش خانمان سوزش خواهد داشت طبق رسم معمول اگر شما ناراحت نمی‌شوید میل دارم بطور صمیمانه‌ای از ناشر محترم تشکر کنم که در شرایط بسیار دشواری - چندین بار قید ویرایش و ترجمه خاطرات یک گوسفند خود شیفته را زده بودم - با چند سیلی آبدار و نصیحت پدرانه - فقط امیدوارم به پدر

متوفایم برنخورد - با زور به من قبولاند بعنوان یک فرزند علاوه بر تعهداتی که در قبال خواسته‌های نا بجای پدر دیوانه‌ام دارم، از هیچ کوششی برای جلب رضایت یک گوسفند بی کس و تنها دریغ نکنم، خب این شما خواننده عزیز و این هم ذهنیات یک گوسفند چهار و نیم ساله که صمیمانه به شما می‌گویم سبک و نگارش من تا حد زیادی تحت تأثیر تراوشات طویله‌ای او قرار گرفته است که با اندکی دخل و تصرف طبیعی هم به نظر می‌رسد، هر چه باشد من بیشتر از ناشر این کتاب درگیر جفت و بست‌های گوسفندی این خاطرات بودم، به هر صورت هم من و هم ناشر محترم در پایان عرایض‌مان نیازی به این پا و آن پا کردن نداشتیم و بدون رو در بایستی اعتراف کردیم که به شدت تحت تأثیر گوسفند کلاچ ملاچی قرار گرفتیم. قضاوت با شماست

اوایل گرمای سال گوسفندی ۳۹۸۲۶
دیوانه‌خانه‌های شهر - آرمیده حقارت فر